

جامعه مدنی در مقابل رژیم‌های تمامیت‌خواه؛ تحلیل جامعه‌شناسانه رویکردهای اروپای شرقی به جامعه مدنی

محمد تقی سبزه‌ای^۱

(تاریخ دریافت ۹۰/۲/۱۵، تاریخ پذیرش ۹۱/۶/۱)

چکیده

هدف اصلی مقاله حاضر تحلیل و تبیین جامعه‌شناسانه رویکردهای اروپای شرقی به جامعه مدنی در دوران سلطه رژیم‌های تمامیت‌خواه^۲ کمونیستی بر این جوامع است. در این رهیافت‌ها، جامعه مدنی به منزله جنبش اجتماعی نگریسته شده است که دارای خط‌مشی‌های کوتاه‌مدت و بلندمدت است. جامعه مدنی در شرایطی به منزله «خط‌مشی مقاومت» به کار رفت که رژیم‌های تمامیت‌خواه بر جوامع کمونیستی اروپای شرقی حکومت می‌کردند. در شرایط حاکمیت خودکامگی، استراتژی جامعه مدنی مبارزه انقلابی با حکومت‌های خودکامه نبود، زیرا سرنگونی آن‌ها در کوتاه‌مدت غیر قابل پیش‌بینی بود. از این رو، جامعه مدنی باید فعالیت‌هایش را بر تأسیس سازمان‌ها و شبکه‌های اجتماعی به منظور تقویت سیستم خوددفاعی جامعه در برابر سلطه خودکامه متمرکز کند. هدف جنبش جامعه مدنی پس از حکومت‌های خودکامه نه کسب قدرت سیاسی، بلکه نقد و کنترل دولت بود تا از شکل‌گیری دولت‌های تمامیت‌خواه جدید جلوگیری شود و دموکراسی پایداری در آینده نهادینه شود.

در اروپای شرقی برای رهایی جامعه از دولت‌های تمامیت‌خواه حاکم چند راهبرد جامعه

۱. استادیار دانشگاه رازی.

moh-sabzehei@yahoo.com

۲. به رژیم‌های تک‌حزبی، استبدادی، دیکتاتوری، تمام‌مدار، تمامیت‌خواه، خودکامه توالتیر گفته می‌شود.

Totalitarian

مدنی محور نظیر «تئوری ضد سیاست» جورج کُنراد، «مقاومت تدریجی» لیشک گولاکفسکی، «تکامل‌گرایی نو» آدام میش نیک و «ساخت جامعه موزی» و اسلاو هاول ارائه شد که به موازات سایر راهبردهای توسعه‌ای، عمل‌گرا، اصلاح‌طلبانه، تجدیدنظرطلبانه به جامعه مدنی در این منطقه مطرح شدند.

مفاهیم کلیدی: جامعه مدنی، جامعه همگن، دولت توتالیتر، تغییر اصلاحی، شبکه اجتماعی، فضای عمومی.

مقدمه

انقلاب‌های آرام در دهه آخر قرن بیستم در اروپای شرقی که به فروپاشی نظام‌های تمامیت‌خواه کمونیستی منجر شدند^۱، بیشتر در سه عامل مهم ناکارآمدی اقتصاد کمونیستی، نظام سیاسی خودکامه و سرکوب بلندمدت جامعه مدنی ریشه داشتند که بسیاری از صاحب‌نظران اروپای شرقی نقش عامل آخر را مهم‌تر از دو عامل دیگر می‌دانند. چارلز تیلور^۲ در این مورد می‌گوید: مردم در کشورهای تحت سیطره کمونیسم سال‌ها از جامعه مدنی؛ یعنی شبکه‌ای از انجمن‌ها و جمعیت‌های خودمختار، متکثر و مستقل از دولت که باعث پیوند شهروندان بر محور مسائل مورد علاقه عمومی می‌شدند و بر تصمیم‌گیری‌های دولتی تأثیر می‌گذاشتند، محروم شده بودند و برای آن مبارزه می‌کردند. جامعه مدنی بدین معنا، در مقابل «بسیج همگانی»^۳ جامعه همگن کمونیستی قرار داشت که تکرار در معناهای مختلف سیاسی، اجتماعی، دینی، فرهنگی و... را تحمل نمی‌کرد و طرحی برای یکسان‌سازی جامعه داشت. پس از انقلابات اصلاحی اروپای شرقی که باعث مشروعیت بخشی به مبارزه برای آزادی و دموکراسی در این منطقه شد، مفاهیم دموکراسی و جامعه مدنی به سبب اهداف مشترک مترادف هم تلقی شدند. دموکراسی در نوع‌شناسی سیاسی به الگوی مثالی‌ای تبدیل شد که در مقابل تمامیت‌خواهی قرار داشت. این امر در مورد مفهوم جامعه مدنی نیز صادق شد؛ جامعه مدنی مقابل تمامیت‌خواهی یا «توتالیتریسم» تعریف شد؛ نظامی که با شاخص‌هایی نظیر دولت‌سالاری، استبداد بوروکراتیک، اقتصاد ورشکسته و ناکارآمد همراه با سرکوب روانی افراد، توسل به اقدامات نظام‌مند و سرکوب‌گرانه برای کنترل حوزه زندگی روزمره برحسب اراده دولت

۱. منظور انقلاب‌های ضد کمونیستی در چهار کشور لهستان، مجارستان، چکسلواکی و آلمان شرقی است که به دنبال تضعیف، و در نهایت، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بین سال‌های ۱۹۹۱-۱۹۸۹ به وقوع پیوستند. بر اثر این انقلاب‌ها حکومت‌های کمونیستی تک‌حزبی جای خود را به حکومت‌های جدید غیر کمونیستی دادند.

2. Charles Taylor

3. Mass Mobilization

بسیار قدرتمند، تعریف می‌شد. جیووانی ساوتوری^۱ می‌نویسد: «تمامیت‌خواهی به بند کشیدن کل جامعه در حصار دولت؛ یعنی سلطه سیاسی گسترده بر حیات غیر سیاسی انسان... آن هرگونه حرکت خودجوش، مستقل، متنوع و آزاد در حیات اجتماعات انسانی را تخریب می‌کند».

در واقع، دولت‌های اروپای شرقی مدلی از تمامیت‌خواهی بودند که می‌خواستند براساس تز یکی بودن دولت و جامعه تمام جامعه شامل افراد، خانواده‌ها، گروه‌های قومی، مذهبی و... را در خود استحاله کنند؛ سرکوب هسته اصلی آن‌ها بود؛ در آن‌ها انسان تا زمانی ارزش داشت که در خدمت نظام باشد و شرایط زندگی اجتماعی شهروندان مبتنی بر اجبار و سرکوب بود، به صورتی که آن‌ها مجبور می‌شدند خودآگاهانه و به صورت تحقیرآمیز به دروغ‌گویی و ریاکاری‌های ایدئولوژیکی بپردازند.

از این‌رو، روشنفکران و مردم در اروپای شرقی با ایده جامعه مدنی، در شرایطی که سیطره این نظام‌ها بر جامعه کامل بود و احتمال سرنگونی آن‌ها با مبارزه مستقیم در کوتاه‌مدت بسیار کم بود، به مقابله با دولت‌های توتالیتر پرداختند که پس از سال‌ها در نهایت به وقوع انقلاب‌های مدنی در این جامعه‌ها منجر شد؛ حرکت‌های اجتماعی‌ای که ایدئولوژیک نبودند؛ به وسیله رهبران ایدئولوگ حرفه‌ای سازمان‌دهی نشده بودند، بلکه به طور کامل تحت تأثیر گروه‌های اجتماعی خودجوش یا نهضت‌های متشکل از شهروندان، مانند جنبش همبستگی لهستان، مجمع شهروندان چکسلواکی، مجمع دموکراتیک مجارستان، مجمع نوین آلمان شرقی که بر محور اصل «خودسامان‌دهی اجتماعی» قرار داشتند. اندیشه حاکم بر رویدادهای ۱۹۸۹ ایده انقلابی مبنی بر سرنگونی خشونت‌آمیز دولت در انقلاب‌های کلاسیک نبود، بلکه ایده جامعه مدنی بود که براساس آن حوزه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی جامعه باید از سیطره دولت، استقلال و آزادی عمل داشته باشد و چنان‌که کلود لوفور^۲ اشاره می‌کند، توسل به حقوق بشر ابزار عمده و اساسی مخالفان اروپای شرقی در مبارزه برای کاهش دخالت دولت در جامعه بود (مدیسون، ۱۳۷۸: ۴۷-۳۲). از این‌رو، باید با فعالیت‌های مدنی مسالمت‌آمیز که مستلزم ادب، نزاکت، بردباری، تحمل دیگری، احترام به حقوق هم‌نوع و فراتر از همه، کنشی عاری از خشونت است، دولت‌های تمامیت‌خواه را از حوزه اجتماعی بیرون کرد.

در این مقاله، مهم‌ترین رویکردهای جامعه مدنی در سه کشور مهم اروپای شرقی، یعنی لهستان، مجارستان و چکسلواکی از منظر جامعه‌شناسی تحلیل می‌شوند. روشنفکران در این سه کشور، به عنوان پیشتازان مبارزه آرام بر علیه نظام‌های دیکتاتوری کمونیستی، برای وادار کردن دولت به عدم مداخله در جامعه خط‌مشی‌های تقریباً یکسان و مشترکی ارائه دادند و موفق شدند طرحی اجتماعی

1. Giovanni Savtore

2. Claude Lefort

(و نه سیاسی) برای سرنگونی نظام‌های تمامیت‌خواه در بلندمدت ترسیم کنند که دارای کمترین هزینه اجتماعی در مقایسه با خط‌مشی‌های انقلابی بودند.

هدف اصلی تحلیل جامعه‌شناسانه راهبردهای ترسیمی روشنفکران اروپای شرقی است و اهداف جزئی بر موضوعات زیر متمرکز هستند:

الف) معرفی و شناخت اجزاء و مؤلفه‌های مشترک راهبردهای جامعه مدنی در اروپای شرقی.
ب) شناخت مقایسه‌ای نکات اشتراک و (بیشتر) اختلاف راهبردهای جامعه مدنی با راهبردهای انقلابی.

ج) تحلیل بسترهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فکری موفقیت راهبردها.

۱. رویکردهای جامعه مدنی در لهستان

اگر خواسته باشیم جوامع اروپای شرقی را در رابطه با نقش جامعه مدنی در ناآرامی‌ها و تحولات دهه ۹۰ قرن بیستم مقایسه کنیم، کشور لهستان از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. جنبش جامعه مدنی در لهستان از نظر زمانی نسبت به جامعه مدنی در سایر کشورهای بلوک شرق حدود یک دهه زودتر آغاز شد و اکنون نیز از ثبات و پایداری نسبی بیشتری برخوردار است (فین و متزک، ۱۹۷۷: ۲۶). این جنبش دارای ویژگی‌هایی به شرح زیر بود:

- بر پایه مخالفت و مبارزه مسالمت‌آمیز با دولت کمونیستی تک‌حزبی حاکم قرار داشت و در این راستا به ساز و کارهای اجتماعی و مدنی‌ای متوسل می‌شد که دولت خودکامه حاکم سال‌ها آن‌ها را تخریب کرده بود.
- جنبش جامعه مدنی بر اصول جنبش همبستگی^۱ که جنبشی چندمنظوره و فراگیر بود،

۱. Solidarnose: نام اتحادیه کارگری کارخانه عظیم کشتی‌سازی لنین در بندر گدانسک بود که در سال ۱۹۸۰ شکل گرفت. در یکی از روزهای دسامبر سال ۱۹۷۹ کارگران در جلوی کارخانه به یاد همکارانشان، کارگران معترضی که در همان محل ۹ سال قبل به دست پلیس و ارتش قتل‌عام شده بودند تحصن کردند. در بین تحصن‌کنندگان لیخ والسا، کارگر اخراجی کشتی‌سازی و رهبر فعلی جنبش کارگری حضور داشت. او گفت: «اگر دولت بنای یادبودی برای کارگران کشته شده نسازد، همه ما سال بعد با یک سنگ برمی‌گردیم و خودمان آن را بنا خواهیم کرد.» آنچه آن‌ها ساختند جنبش همبستگی برای به مبارزه طلبیدن دولت بود؛ امری که در کشوری کمونیستی تا آن زمان بی‌سابقه بود. در اوت سال بعد، کارگران کارخانه کشتی‌سازی دست به اعتصاب زدند. به زودی هزاران کارگر در محوطه کشتی‌سازی جمع شدند و نمایندگان سایر کارخانه‌های اعتصابی نیز به آن‌ها پیوستند. سه هفته بعد، دولت تقاضای آن‌ها را، از جمله تقاضای تشکیل اتحادیه‌های مستقل و حق اعتصاب پذیرفت. این اولین باری بود که یک دولت کمونیستی این قدر آزادی به شهروندان خود می‌داد. هر روز به تعداد اعضای

←

قرار داشت. انتقاد این جنبش به نظام کمونیستی انتقادی کل‌نگرانه و در پی سازمان‌دهی جامعه به صورتی کاملاً جدید بود. جنبش همبستگی از منظر اجتماعی، بر ارزش‌های اجتماعی-اخلاقی تأکید داشت؛ از جمله استقلال ملی، کرامت انسانی، همبستگی اجتماعی و روابط عادلانه کار صنعتی. جنبش همبستگی برای رسیدن به اهدافش از شیوه‌های اعتراضی نظیر تظاهرات خیابانی استفاده می‌کرد و از نخبه‌پروری و تمایز گذاشتن بین رهبران و رهروان خودداری می‌کرد: کارگران در کارخانه‌ها با مشورت همگانی تصمیم‌گیری می‌کردند. رهبران تنها به عنوان متخصص یا سازمان‌دهندگان محسوب می‌شدند که جنبش برای نیل به اهداف خود به طور موقت وظایفی را به آن‌ها محول کرده بود، حتی لخب‌والسا که بسیاری او را دارای شخصیت جذاب و کاریزمایی می‌دانستند، نیز استثنا نبود؛ او تنها یکی از اعضای جنبش همبستگی بود و کسی حاضر نبود قدرت یا اختیارات ویژه‌ای به او بدهد.

● اصول همبستگی از عناصر فرهنگ عامه و فرهنگ روشنفکری لهستان از جمله الهیات مسیحی و فلسفه رمانتیسم لهستان بهره می‌برد. این جنبش هم جنبه سیاسی، هم ادبی و هم اجتماعی داشت؛ از تاریخ مخالفت قهرمانانه و همگانی مردم لهستان در برابر آلمانی‌سازی و روسی‌سازی در ۲۰۰ سال گذشته تجربه آموخته بود و بر فداکاری و پایبندی به ارزش‌های انسانی تکیه داشت.

● به افزایش قدرت جامعه در برابر دولت و خودگردانی اجتماعی اعتقاد داشت. لذا، بسیاری از مفاهیم کلاسیک جامعه مدنی نظیر حکومت قانون، آزادی فردی، آزادی ارتباط و انجمن‌ها و گفت‌وگوی عمومی را بسط داد (وسولوفسکی، ۱۳۸۲: ۱۱۶).

→ جنبش همبستگی اضافه می‌شد، به صورتی که در دهه ۸۰ تعداد اعضای آن به ۱۰ میلیون نفر رسید. پس از یک سال و نیم اعتصاب و آشوب، در دسامبر ۱۹۸۱ دولت شوروی که این وضعیت را تهدیدی برای کمونیسم می‌دانست ورشو را اشغال و در آن حکومت نظامی اعلام کرد؛ جنبش همبستگی غیر قانونی اعلام شد و رهبران آن دستگیر شدند و لخب‌والسا در حبس خانگی قرار گرفت. در دهه ۱۹۸۰، اوضاع اقتصادی بدتر شد؛ جنبش همبستگی به مبارزه زیرزمینی ادامه داد. سرانجام، در ۱۹۸۹، کمونیست‌ها برای جلوگیری از نابودی کامل اقتصاد «میزگرد» ملی با حضور رهبران همبستگی و کلیسای کاتولیک تشکیل دادند تا درباره آینده لهستان شفاف و رو در رو گفت‌وگو کنند که حاصل آن قانونی شدن حزب همبستگی و برگزاری انتخابات آزاد بود.

در ژوئن ۱۹۸۹، انتخابات پارلمانی در لهستان برگزار شد که از ۱۰۰ نامزد مخالف کمونیسم وابسته به نهضت همبستگی ۹۹ نفر در انتخابات مجلس علیای کشور پیروز شدند. در مجلس سفلی قانون انتخابات اجازه تصاحب تنها ۳۵ کرسی را به حزب همبستگی داد. در اوت ۱۹۸۹، حزب کشاورزان به اتحاد ۴۰ ساله خود با حزب کمونیست خاتمه داد که بر اثر آن جنبش همبستگی موفق شد اکثریت آرا را به دست آورد تا دوش مازویسکی، به عنوان اولین نخست‌وزیر غیر کمونیست انتخاب شد.

- متکی بر ارزش‌های حقوق بشر و حقوق شهروندی بود و از این منظر، جامعه مدنی قبل از هر چیز جامعه شهروندان آزاد تعریف شد.
 - رویکرد غالب به جامعه مدنی غیر اقتصادی بود. جامعه مدنی لهستان در ابتدا با اصول اخلاقی عجین شد که هیچ وجه مشترکی با مدل جامعه مدنی غربی که معرف جامعه سرمایه‌داری و مبتنی بر بازار آزاد و دولت حداقلی بود نداشت، زیرا جامعه مدنی غربی نمی‌توانست در این جا شکل بگیرد. نظام سوسیالیستی تمامیت‌خواه بر سه محور اقتصاد دولتی، نظم سیاسی تک‌حزبی و نظام اجتماعی همگن قرار داشت و در آن به ابتکارات فردی، منافع گروه‌های مختلف، تکثرگرایی جامعه و تنوع طبقات اجتماعی بهایی داده نمی‌شد. (فین و متزک، ۱۹۷۷: ۳۱).
- پس از شکست کمونیسم و تبدیل جامعه مدنی به قدرت حاکم ضرورت تحولی اساسی در اصول و هدف‌های سازمان‌دهی جامعه احساس شد که براساس آن باید ساختارهای اقتصاد رقابتی و سازمان‌های سیاسی رسمی تأسیس و تقویت می‌شدند. اقتصاد بازار، مالکیت خصوصی و دموکراسی نمایندگی از ابزارهای تحقق اهداف جدید شناخته شدند؛ به عبارت دیگر، اصول جنبش همبستگی بازنگری شدند و حرکتی از جامعه مدنی آرمانی-اخلاقی به سوی مفهوم واقع‌گرایانه‌ای از جامعه مدنی که بر حاکمیت قانون، شهروندی سیاسی و آزادی فعالیت‌های اقتصادی قرار داشت، شروع شد. (وسولوفسکی، ۱۳۸۲: ۱۱۷)

۱-۱. لَشک کُولاکفسکی^۱

در ۱۹۷۱ در رابطه با واقعه بهار پراگ و سرکوب اعتصاب کارگری لهستان در یک سال قبل از آن، فیلسوف لهستانی لَشک کُولاکفسکی (۱۹۷۴) در زمان تبعیدش در پاریس در مقاله «آیا سوسیالیسم دولتی قابل اصلاح است؟ نظریه‌هایی درباره امید و ناامیدی نقدی بر سوسیالیسم نوشت که سرآغازی برای عبور از نظریات تجدیدنظرطلبانه و اصلاح‌گرایانه قبلی شد که معتقد بودند نظام سوسیالیستی به دلیل داشتن ظرفیت‌های غنی برابر خواهانه‌اش از درون اصلاح‌پذیر است. در مقابل، کُولاکفسکی به اهمیت بنیان‌های ارزشی جامعه تأکید داشت که در تصمیم اخلاقی فرد متجلی می‌شد. او «مقاومت تدریجی» را به عنوان سیاستی اجتماعی در برابر تغییر اصلاح‌طلبانه دولت کمونیستی قرار داد که نه تنها انحصار سیاسی و اقتصادی حزب کمونیست لهستان را به زیر سؤال می‌برد، بلکه گرایش‌های تمرکزگرایانه و تمامیت‌خواهانه را در درون حزب به خوبی شناسایی و معرفی می‌کرد. هم‌چنین، مرزها و محدودیت‌های نظام اقتصاد دستوری لهستان را برای نیل به توسعه پایدار نشان می‌داد (کلین، ۲۰۰۱: ۳۹). نظریه لَشک کُولاکفسکی بر دو پیش‌فرض زیر مبتنی بود:

1. Leszek Kolakowski

۱. ترکیب جامعه مدنی و جامعه سیاسی، یا به عبارت بهتر، یکسان‌سازی دو حوزه جامعه و سیاست غیر ممکن است.
۲. سوسیالیسم دولتی اصلاح‌پذیر نیست.
سؤال اساسی برای کُولا کفسکی این بود که چگونه می‌توان از قدرت مداخله‌گر دولت در حوزه اجتماعی کاست یا آن را به کلی از بین برد، بدون این‌که جامعه دچار بی‌نظمی شود؟ استدلال او این بود که دولت و جامعه مدنی در کشورهای پیشرفته صنعتی ابتدا از یکدیگر جدا شدند و سپس توسعه پیدا کردند. بنابراین، جامعه سیاسی به اجتماع در مکان مشخصی شباهت پیدا کرد که در آن افراد شخصیت و هویت اجتماعی خود را می‌یابند. کُولا کفسکی از این موضوع نتیجه می‌گیرد که زندگی شهروندان لهستانی به دو بخش باید تقسیم شود: زندگی واقعی خصوصی و خودخواهانه افراد در داخل جامعه مدنی و زندگی عمومی آن‌ها به عنوان شهروند دولت در حوزه عمومی.
بر این اساس، دولت دارای وظایف عمومی است و فقط در وضعیت‌های استثنایی اجازه دارد در حوزه مدنی دخالت کند. کُولا کفسکی معتقد است در سیستم سرمایه‌داری دولت وظایف مهم اقتصادی را به عهده نمی‌گیرد در صورتی که نظام سوسیالیستی وظیفه خود می‌داند که همه ابعاد خصوصی و عمومی زندگی شهروندان را با هم یکی کرده و آن‌ها را اداره و کنترل کند. (یانگ لی، ۱۹۹۴: ۱۱۷).
- لشک کُولا کفسکی به چهار علت انقلاب را روش سیاسی مناسبی برای تغییر نظام سوسیالیستی آن روز نمی‌دانست:
 ۱. به طور کلی، هیچ وقت به طور حتم نمی‌توان درجه انعطاف‌پذیری یک نظام سیاسی را به صورت نظری معلوم کرد، چنان‌چه تجربیات تا به امروز هرگز دلالت بر غیر قابل انعطاف‌پذیری سوسیالیسم نداشته‌اند.
 ۲. دیگر این‌که میزان سرسختی یک نظام سیاسی با رضایت مردم از آن سنجیده می‌شود؛ یعنی با این‌که مردم تا چه اندازه و به چه میزان با سخت‌گیری‌های آن نظام موافق هستند یا آن را تحمل می‌کنند.
 ۳. ایده «همه یا هیچ» کمونیست‌ها بر اساس ویژگی انسان‌هایی که با ایدئولوژی کمونیسمی تربیت شده‌اند، منطبق است نه با تجربه واقعی زندگی اجتماعی.
 ۴. سوسیالیسم خودکامه دولتی در تضادهای درونی خود غوطه‌ور است که از آن‌ها سنتزی بیرون نمی‌آید. ویژگی استبدادی بودن دولت کمونیستی خواهی نخواهی باعث تضعیف یگانگی و انسجامش می‌شود و در طولانی مدت زمینه فروپاشی آن را فراهم می‌کند.

از این رو، گولاکفسکی بر این باور است که به شهروندان یک کشور بستگی دارد که بخواهند این تضادها را به محدودیت‌های نظام تبدیل کنند یا خیر؟ در این صورت، چنانچه نظام سیاسی با هیچ مقاومت مردمی مواجه نشود، می‌تواند بدون هیچ مشکلی تمامیت‌گرا شود. برعکس، از طریق فشار مداوم جامعه از پایین می‌توان فضای عمومی را از دولت گرفت. در مخالفت با هواداران تغییر انقلابی، گولاکفسکی بر اصلاحات ساختاری مرحله به مرحله که به نظر او می‌تواند سوسیالیسم استبدادی را ضعیف کنند، تأکید می‌کند. به نظر گولاکفسکی، اگرچه از طریق اصلاحات تدریجی جامعه‌ای آرمانی دشوار است، اما شکل‌گیری نوعی نظم اجتماعی که در آن زندگی فارغ از سلطه دولت برای اعضای جامعه ممکن شود، امکان‌پذیر است. از آنجا که نظام سیاسی سوسیالیستی به نظر او نظامی کاملاً خشک و غیر منعطف نیست، می‌توان به اثربخشی خط‌مشی اصلاح‌طلبانه و تدریجی امیدوار بود که مبتنی بر فشارهای مرحله‌ای و بخشی است و توانایی آن را دارد که در طولانی‌مدت بر افکار عمومی اثر بگذارد و با خود آگاهی‌ای که ایجاد می‌کند به رهایی جامعه از سیطره سیاسی تمامیت‌خواهی منجر شود. (یانگ لی، ۱۹۹۴: ۱۲۰)

آدام میش‌نیک^۱

در ادامه دهه ۷۰ که مخالفان ضد کمونیست لهستان خط‌مشی اصلاح‌طلبی مبتنی بر ارزش‌های اجتماعی جامعه را مطرح می‌کردند، آدام میش‌نیک (۱۹۷۱) نیز در یادداشتی به نام تکامل‌گرایی نو خط‌مشی مقاومت در برابر نظام سلطه تمامیت‌خواه را که بر دو محور فرهنگ ملی و هنجارهای اجتماعی حاکم بر زندگی روزمره قرار داشت، بیان کرد (کلین، ۲۰۰۱: ۳۹). نظریه تکامل‌گرایی نو در درجه اول، دست‌آورد دو مکتب فکری اصلاح‌طلبی در لهستان، یعنی «تجدید نظر طلبی^۲» و «مثبت‌گرایی جدید^۳» بود. مکتب تجدید نظر طلبی تحول درونی حزب کمونیست و انسانی‌کردن و دموکراتیزه کردن قدرت را ممکن می‌دانست و معتقد بود که مارکسیست قادر است ایده‌های نوپی از حوزه علوم انسانی و اجتماعی بیاموزد، از این رو، تجدید نظر طلبان از جمله بین‌گوفسکی^۴ تلاش می‌کردند که در چارچوب حزب کمونیست و دکترین مارکسیستی نظام سلطه سوسیالیسم را نرم و لیبرالیزه کنند.

مثبت‌گرایی نو از تأمل درباره پیش‌شرط‌های فرهنگی-سیاسی کشور لهستان برای دموکراسی‌سازی شروع کرد. بیشتر اعضای این مکتب از گروه‌های مذهبی کاتولیک تشکیل شده بودند که به فعالیت در سیاست علاقه‌مند بودند. آن‌ها برای مذهب نقشی تعیین‌کننده و غیر قابل

1. Adam Michnik
3. New Positivism

2. Revisionism
4. Bienkowski

انکار در زندگی روزمره مردم لهستان قایل بودند. لذا، نه تنها حذف آن را از زندگی اجتماعی جایز نمی‌دانستند، نظیر آنچه کمونیست‌ها فکر می‌کردند، بلکه معتقد بودند باید از آن در جهت تقویت نهادهای مدنی استفاده کرد. مثبت‌گراهای جدید اگرچه مارکسیسم را از لحاظ نظری قبول نداشتند، اما سعی می‌کردند که با دولت کمونیستی همکاری استراتژیکی داشته باشند شاید آن را تعدیل کنند، زیرا آن‌ها در واقع خود را در مقابل ابرقدرت شوروی می‌دیدند.

به نظر آدم میس‌نیک، تجدیدنظرطلبان و اصلاح‌طلبان در یک موضوع با هم توافق داشتند؛ هر دو امیدوار بودند که تغییری هدایت شده از بالا در سیاست‌گذاری و نحوه اعمال قدرت توسط حزب حاکم ایجاد شود که بستر مناسب را برای فعالیت‌های اصلاحی فراهم کنند. انتقاد میس‌نیک به آن‌ها این بود که هر دو مکتب تحول درونی حزب کمونیست را انتظار می‌کشیدند، تحولی که باید از سوی روشنفکران حزب صورت می‌گرفت؛ آن‌ها هیچ وقت به این موضوع فکر نکرده بودند که این تحول می‌تواند به وسیله فشار مداوم از پایین توسط جامعه مدنی به دولت تحمیل شود. بنابراین، اصلاح‌طلبان بیشتر به عقل و تدبیر رهبران کمونیست امید بسته بودند تا به مبارزه و تلاش مردمی برای تأسیس نهادهای اجتماعی غیر وابسته و مستقل از دولت؛ نهادهایی که قادر خواهند بود قدرت دولت را کنترل کنند. (یانگ لی، ۱۹۹۴: ۱۲۲)

نظریه تکامل‌گرایی نوآدم میس‌نیک معرف یک خط‌مشی بلندمدت بود که بر فعالیت‌های متنوع مسالمت‌آمیز زندگی روزمره قرار داشت. بر این اساس، از رفتارهای تمامیت‌خواهانه باید فاصله گرفت و از برخورد خشونت‌آمیز انقلابی که در اکثر انقلاب‌ها معمول است، پرهیز کرد. در مجموع، مهم‌ترین ویژگی‌های نظریه تکامل‌گرایی نو عبارتند از:

۱. تشکیل جامعه مدنی از پایین: براساس مدل کلاسیک انقلاب، برای تغییر نظم اجتماعی قدیمی باید ابتدا قدرت سیاسی را به دست گرفت، سپس، از قدرت سیاسی در جهت پیاده کردن اهداف آرمانی انقلاب استفاده کرد. اما در تکامل‌گرایی نو مسیر برعکس تعریف شد؛ به این ترتیب، که ابتدا باید جامعه مدنی را از پایین تشکیل داد و در مرحله بعدی، به فکر تغییر قدرت از بالا افتاد. چنانچه میس‌نیک بعداً در نامه‌ای از زندان نوشت: موجودیت جنبش ضد کمونیستی به این تلاش بستگی دارد که جامعه مدنی یا به عبارت دقیق‌تر، پیوندهای اجتماعی در خارج از نهادها و سازمان‌های رسمی دولتی دوباره ایجاد شوند؛ پس از تأسیس جامعه مدنی باید در این باره بحث کرد که چگونه می‌توان به وسیله آن قدرت دولت را کنترل کرد و چه نوع رابطه‌ای باید بین آن دو حاکم باشد.
۲. عدم خشونت: در جنبش جامعه مدنی باید از به کارگیری شیوه‌های خشونت‌آمیز انقلابی علیه دولت اجتناب شود؛ این یکی از پیش‌شرط‌های کلیسای کاتولیک برای حمایت از جنبش ضد کمونیستی و همکاری با آن بود.

۳. سازش: میش‌نیک با پذیرش این واقعیت که سلطه ابرقدرت اتحاد جماهیر شوروی در کوتاه‌مدت از لهستان دور نمی‌شود، مدارای موقت با آن را پذیرفت. او می‌گفت هر فردی حتی شجاع‌ترین انقلابیون نیز باید این واقعیت را بپذیرند که دست شوروی از لهستان به این زودی کوتاه نخواهد شد؛ حضور طولانی‌مدت نظامی و سیاسی شوروی در لهستان و امکان دخالت سریع او در امور داخلی لهستان مقاومت مستقیم علیه قدرت تا دندان مسلح را پرهزینه می‌کند و باعث هجوم آن قدرت به جامعه مدنی می‌شود (یانگ لی، ۱۹۹۴: ۱۲۵). از این‌رو، به نظر میش‌نیک، برای از بین بردن وضعیت سلطه دو خط‌مشی وجود دارد: خط‌مشی «تغییر فوری^۱» و خط‌مشی «راهپیمایی طولانی^۲». راهبرد اول، امکان تغییر نظام سیاسی از طریق انقلاب اجتماعی بود و دومی براساس شکل‌گیری و تقویت جامعه مدنی. به عقیده میش‌نیک، تحت شرایط بین‌المللی حاکم بر جهان آن روز خط‌مشی دوم بهتر می‌توانست به هدف مقاومت کمک کند. راهبرد «راهپیمایی طولانی‌مدت» بر این فرضیات استوار بود که قدرت حاکم در جایگاهی نیست که بتواند از تجربه پس از جنگ درس عبرت بگیرد؛ آن در برابر یک جامعه مدنی سازمان‌یافته نمی‌تواند زمان زیادی دوام بیاورد؛ حتی ممکن است در این بین دولت خارجی حمایت‌کننده، یعنی شوروی، دستخوش نوعی تغییرات غیر قابل پیش‌بینی و نامعلوم شود. در این صورت، عمر دولت دیکتاتوری کوتاه‌تر می‌شود. موفقیت راهبرد «راهپیمایی طولانی» تکامل‌گرایی نو مستلزم رعایت اصولی چون «اصل تداوم»، «واقع‌گرایی»، «درک شرایط موجود» و «صبر و حوصله» بود. این اصول راه جامعه مدنی را از سایر فعالیت‌های پرهزینه، مخاطره‌آمیز و غیر کارآمد انقلابی جدا می‌کرد و دارای یک برنامه حداقلی و یک برنامه حداکثری بود. برنامه حداقلی در درجه اول، بر تمامیت‌زدایی از جامعه متمرکز بود، در درجه بعدی، این برنامه آزادی و رهایی قلمروهای مختلف زندگی شهروندان و کل حوزه فرهنگی و مدنی را از دخالت دولت و اعمال خودسرانه قدرت او دنبال می‌کرد. برنامه حداکثری این راهبرد، با وقوف به این امر که نمی‌توان منافع استراتژیک شوروی را در لهستان در کوتاه‌مدت تغییر داد، تغییر رژیم کمونیستی را در بلندمدت پیگیری می‌کرد. (یانگ لی، ۱۹۹۴: ۱۲۶)

۲. رویکردهای جامعه مدنی در مجارستان

گفت‌وگوهای جامعه مدنی در مجارستان متأثر از بحث‌ها در این مورد در لهستان از اواخر دهه ۷۰ آغاز شد. در مجارستان به مانند لهستان، اگرچه بحث‌های مختلفی درباره جامعه مدنی صورت

1. Fast change

2. Long march

گرفت، اما رویکرد غالب بر آنها اجتماعی-اخلاقی بود و نه سیاسی. در ادامه، چند دیدگاه مهم جامعه مدنی در مجارستان تحلیل می‌شوند:

اندریاس هگدوش^۱

هگدوش با تکیه بر نظریه جامعه مدنی گرامشی و مباحث مربوط به کمونیسم اروپایی، رشد جامعه مدنی را با رشد گروه‌ها، نهادها و سازمان‌های مدنی مستقل و خودمختار مرتبط می‌داند؛ سازمان‌ها و گروه‌هایی که در عین این‌که اصل سلطه تک‌حزبی را می‌پذیرند آزادانه اعلام موجودیت کرده و در حوزه اجتماعی فعالیت می‌کنند. به نظر هگدوش، از آن‌جا که تمرکز جامعه مدنی بر حوزه اجتماعی (و نه سیاسی) است، لذا برای تحقق آن به مجلس و احزاب سیاسی متکثر نیازی نیست. در برابر این نگرش محدود به جامعه مدنی، گنورگ بنس^۲ و جانس کیس^۳ متفکران هوادار جنبش دموکراسی خواهی در نیمه دوم دهه ۷۰ معتقدند بدون نظام سیاسی متکثر و مجلسی دموکراتیک، حزب کمونیست بر حوزه اجتماعی اعمال سلطه می‌کند. بنابراین، رقابت حزبی سالم و حکومت پارلمانی برای توسعه جامعه مدنی از شرایط ضروری محسوب می‌شوند. (کلین، ۲۰۰۱: ۵۴)

جورج کُنراد^۴

نویسنده و جامعه‌شناس مجارستانی جورج کُنراد در ضد سیاست (۱۹۸۴: ۱۹۵) اولین قدم در راه مبارزه با جامعه سوسیالیستی تمامیت‌خواه را که مبتنی بر دولت تک‌حزبی متمرکز و سانسور است، تشکیل جامعه‌ای خودگردان در فضای خصوصی شهروندان می‌داند که دارای ویژگی‌های «انسجام خودجوش»، «استقلال از دولت»، «سازمان‌دهی از پایین»، «خودگردانی» و «آزادی» است. او جامعه خودگردان را در فضای خصوصی یا در سپهر اوقات فراغت، در مقابل فضای عمومی یا فضای کار و فعالیت اقتصادی (دولتی) قرار می‌دهد و معتقد است که خودگردانی در هر جا که انسان‌های اندیشه‌ورز با هم کار و زندگی کنند، امکان‌پذیر خواهد شد، حتی در یک دولت پلیسی اما فقط در حوزه خصوصی (کُنراد، ۱۹۸۴: ۱۹۷). او در این باره می‌نویسد:

«ما آزادی را عمدتاً در قلمروهایی جست‌وجو می‌کنیم که پیش‌تر آزاد بوده‌ایم و می‌توانیم امیدوار باشیم که بیشتر آزاد باشیم، یعنی قلمرو اوقات فراغت‌مان؛ قلمرویی که در آن رئیس خود هستیم... و به تدبیر خود عمل می‌کنیم. همه ۸ ساعتی که در محل کار

1. Andreas Hegedus

2. György Bence

3. Janos Kiss

4. Gyorgy Konrad

صرف می‌کنیم متعلق به ما نیست. در آن‌جا، اگر شانس بیاوریم و باهوش باشیم، می‌توانیم کاری را انجام دهیم که از آن لذت می‌بریم و خودمان را ارزشمند بدانیم، اما هیچ تضمینی در این باره وجود ندارد: این امر تنها به ما بستگی ندارد. در واقع، ما در هنگام کار خود را فروخته‌ایم؛ ما مردان و زنان خودمان نیستیم، بلکه در اختیار کارفرما هستیم. هر فرد که خود را با ۸ ساعتی تعریف کند که صرف فراهم کردن نانش می‌کند، وابستگی‌اش را عمیقاً مورد تأیید درونی قرار داده است... ما در وهله اول نمی‌کوشیم نهادها را تصرف کنیم و آن‌ها را مطابق با تصور خود شکل دهیم، بلکه مرزهای خصوصی را گسترش می‌دهیم. مردم ۴۲ ساعت کار خود را در هفته صرف کارکردن درون سازمان‌های صوری می‌کنند اما ۱۲۶ ساعت باقی‌مانده از آن خودشان است که نمی‌توان نادیده‌اش گرفت (و عجیب است که جامعه‌شناسان ما متوجه این موضوع نشده‌اند)، زیرا قلمرو وسیعی برای رشد جامعه مدنی را ممکن می‌سازد؛ شب‌ها و تعطیلات آخر هفته از آن شماسست؛ می‌توانید هر کاری با آن انجام دهید. در محل کار سانسور وجود دارد، در خانه هیچ فقط تصور کنید که این گفت‌وگوهای جالب در میلیون‌ها خانه انجام شود؛ و اگر کسی آن را دوست نداشته باشد، چه کاری از دستش برمی‌آید؟...» (کنراد، ۱۹۸۴: ۲۰۰)

خط‌مشی‌کنراد برای رسیدن به جامعه خودگردان «ضد سیاسی» بود؛ خط‌مشی که با کم‌ترین هزینه اجتماعی مقاومت کارآمد شهر و ندان را علیه حاکمیت تمامیت‌خواه حزب کمونیسم سازمان‌دهی می‌کرد. «خط‌مشی ضد سیاسی^۱» بر انتقاد از «جامعه نظامی^۲» قرار داشت؛ نظام سیاسی‌ای که به زور اسلحه استقرار یافته و حکومت می‌کرد. کنراد جامعه مدنی را در برابر جامعه نظامی قرار داد. براساس راهبرد کنراد، دیکتاتوری از بین خواهد رفت، زیرا دارای ساختاری سخت و اصلاح‌ناپذیر است؛ اگر ساختاری نرم داشت اصلاح می‌شد. به نظر کنراد، تغییر دیکتاتوری کمونیستی آن روز مجارستان باید از طریق تضعیف تدریجی قدرت هژمونیک آن صورت می‌گرفت؛ یعنی مردم باید حوزه‌های غیر دولتی را، یعنی فضاهای جامعه شامل خانه‌ها، پارک‌ها، سینماهای مستقل، کسب‌وکارهای خرد و فرهنگ موازی را به دست می‌گرفتند. راهبرد ضد سیاسی به مثابه سیاستی ضد تهاجمی باید از مقابله مستقیم با دولت خودداری می‌کرد تا از عصبانی کردن قدرت و بهانه دادن به آن برای سرکوب جامعه مدنی جلوگیری می‌شد. به نظر کنراد راهبرد ضد سیاسی دارای ویژگی‌های زیر است:

1. Antipolitic

2. Jalta-System

- این راهبرد می‌خواهد سیاست را به مکان خودش برگرداند و خودش نیز نمی‌خواهد پایش را از قلمرو وظایف خود، به ویژه آن‌چه که مربوط به دفاع از حقوق انسانی و رعایت قواعد اخلاقی در جامعه مدنی است فراتر بگذارد. در واقع، کار غیر سیاسی اخلاق جامعه مدنی است.
- راهبر ضد سیاسی درصدد تصرف دولت نهادهایش نیست، بلکه می‌خواهد حوزه خصوصی را تصرف کند که در آن آزادی عمل وجود دارد و از سانسور خبری نیست.
- به عقیده کُنراد، دو قطب اصلی در جامعه وجود دارد، یکی قطب سیاسی است که دارای یک مرکز است. قطب دیگر قدرت معنوی است که دارای مراکز متعددی است. قدرت سیاسی دارای مرکزی به نام قوه مجریه است، در حالی که مرکز قدرت معنوی جامعه است.
- مذاکره بین قدرت سیاسی و قدرت معنوی دارای ارزش فراوانی است. قدرت معنوی نباید درصدد کسب قدرت سیاسی باشد و قدرت سیاسی نیز نباید آرزوی قدرت معنوی شدن را بکند. برعکس، از طریق عدم وابستگی این دو به یکدیگر است که هر دو می‌توانند از یکدیگر بیاموزند.
- قدرت معنوی دارای هیچ رأس یا مرکزی نیست؛ آن به مانند جنگلی است که در آن درختان کوچک و بزرگ وجود دارند و هر درختی صرف‌نظر از اندازه‌اش عضوی از جنگل و دارای ارزش است. جنگل به مانند روح جمعی بشر غنی است. شبکه قدرت معنوی به اداره یا مکان رسمی و نام مشخصی نیاز ندارد و در واقع، آن نماد انسجام مردمی است.
- راهبرد ضد سیاست، قدرت را از طریق مردم (و نه مجلس) کنترل می‌کند؛ مردمی که حق تعیین سرنوشت خود را دارند.
- راهبر ضد سیاست به معنای مبارزه با انحصاری کردن قدرت توسط طبقه یا گروه خاصی است. رابطه بین سیاست و ضد سیاست مانند رابطه بین دو کوه است؛ هیچ‌کدام از کوه‌ها نمی‌توانند به جای یکدیگر بروند؛ هیچ‌کدام نمی‌توانند دیگری را از بین برده و جانشین او شوند. به نظر کُنراد، حتی در صورتی که مخالفان ضد کمونیست فعلی به قدرت برسند، جامعه مدنی باید استقلال و فاصله‌اش را از قدرت جدید حفظ کند؛ یعنی در صورتی که قدرت جدید پا را از وظایف خود فراتر بگذارد، همان واکنشی را نسبت به آن انجام دهد که در برابر قدرت نظامی داشته است.
- راهبرد ضد سیاست حق خود-دفاعی جامعه مدنی در برابر دشمنانش را با به کارگیری ابزارهای مجاز به رسمیت می‌شناسد. (یانگ لی، ۱۹۹۴: ۱۱۵)

۱. المرهانکیس و آتیلا آگ^۲

علاوه بر رویکرد غیر سیاسی یک رویکرد توسعه‌ای به جامعه مدنی در لهستان مطرح شد (تأ، ۱۹۹۶: ۲۲۵) که شکل‌گیری جامعه مدنی را به نوسازی کل جامعه وابسته می‌دانست. براساس راهبرد توسعه‌ای، فرآیند توسعه باعث تفکیک کارکردی خرده‌نظام‌های اجتماعی جامعه از یکدیگر، از جمله جدایی سیاست از دین یا اقتصاد می‌شود. به نظر این دو متفکر، جامعه مدنی بیش از همه به دو چیز نیاز دارد: شهروندان خودمختار و فردگرا (نه جمع‌گرا) که فردیت خود را از حوزه خصوصی خانواده و شبکه‌های غیر رسمی بیرون بکشند و وارد فضای عمومی کنند، و اقتصاد آزاد، به عبارت دیگر، خودمختاری شهروندان باید در حوزه اقتصادی تضمین شود؛ امری که مستلزم خارج شدن اقتصاد از کنترل دولت سوسیالیستی است. در حالی که آتیلا آگ ابتدا بعد خود-دفاعی جامعه در برابر اقتصاد و سیاست دولتی را مهم می‌دانست، بعدها وی به اهمیت مشکل یک جامعه خودتنظیم‌کننده پی برد. به نظر او، این کافی نیست که جامعه سرکوب شده خودش را از پایین در برابر دولت سازمان‌دهی کند، بلکه برعکس، به واسطه تفکیک کارکردی بین دولت، افکار عمومی و اقتصاد ضروری است ساز و کارهایی برای هماهنگی و فهم مشترک بین این عناصر فراهم شود تا نیازی به سامان‌دهی جامعه از سوی دولت احساس نشود (مانیک-گیوگیوسی، ۱۹۹۱: ۲۲۱). اما پاسخ به این سؤال مشکل بود که آیا گسترش روابط بازاری از سوی مصرف‌کنندگان خودخواه می‌تواند یک حرکت پویای اجتماعی را شکل دهد که پایه‌ای برای تأسیس جامعه مدنی تکثرگرا به مفهوم هگلی آن بشود؟ این موضوع نیز بحث‌برانگیز باقی ماند که آیا بازار تحت نظارت دولت قدرت افزایش‌دهنده اثرگذاری توسعه را دارد یا در یک رابطه‌ای یکسان و حتی انگلی با حوزه عمومی درجا می‌زند. هانکیس جواب مسئله را نه در ساخت هویت‌های اخلاقی مخالف بلکه در سامان‌دهی مجدد جامعه می‌دید. او جامعه مدنی را نه بر پایه درک شخصی اعضای جامعه از آن، بلکه براساس مفهوم هگلی آن، یعنی براساس سازمان‌های اجتماعی میانجی بین دولت و خانواده تعریف کرد (تأ، ۱۹۹۶، ۲۲۷)؛ جامعه‌ای که متکی بر ۴ عنصر اساس بود: «افراد فردگرا»، «اقتصاد بازاری»، «سازمان‌های واسطه‌ای غیر دولتی» و «تفکیک وظایف حوزه‌های اقتصاد، جامعه و دولت از یکدیگر».

۳. رویکردهای جامعه مدنی در چکسلواکی

گفت‌وگوهای جامعه مدنی در چک را می‌توان در دو رویکرد کلی بررسی کرد: رویکردهای هنجاری و رویکردهای عمل‌گرا.

1. Elemer Hankiss

2. Attila Agh

واسلاو هاول^۱ نماینده رویکرد ارزشی

واسلاو هاول جامعه مدنی را وسیله‌ای برای مشارکت مستقیم شهروندان در تصمیم‌گیری سیاسی و اعمال قدرت مردمی برای بالابردن کیفیت دموکراسی می‌داند (منزفلدووا و چابو، ۲۰۰۰: ۱۰۶). هاول معتقد است، شرط ضروری جامعه مدنی «مدنیت» است و مدنیت محصول خودورزی یا رفتار مبتنی بر خرد از سوی مردم است. قابلیت رفتار مبتنی بر خرد و خودمحدودسازی به معنی این است که مردم در صورتی وارد فرآیند زندگی واقعی می‌شوند که از حق اساسی برخوردار از سعادت و نیل به خوشبختی برخوردار باشند و بتوانند در تمام حوزه‌های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی جامعه مسئولیت سازمان‌دهی زندگی خویش را بر مبنای همکاری با یکدیگر به عهده بگیرند. اصل همکاری آزادانه مبتنی بر به رسمیت شناختن حقوق یکدیگر باعث می‌شود شهروندان بهتر و راحت‌تر منافع خود را تأمین و حقوق خود را تضمین کنند. (مدیسون، ۱۳۷۸: ۲۴۲)

اما از آن‌جا که جامعه آن روز چک در حاکمیت یک نظام کمونیستی تمامیت‌خواه قرار داشت، هاول اولین گام در راه رسیدن به یک جامعه مستقل از دولت تمامیت‌خواه را نفی ارزش‌های دروغین زندگی‌ای که نظام تمامیت‌خواه ایجاد کرده بود می‌دانست. بر این اساس، افراد باید با رجوع به ارزش‌های اصیل زندگی پایه‌های فکری نظام خودکامه را نفی می‌کردند. هاول در ۱۹۷۸ در تلاش برای زندگی کردن در عالم واقعیت بر ضرورت شورش اخلاقی درون-فردی تک‌تک شهروندان چک در برابر نظام دروغ حکم بر جامعه تأکید کرد. او در این باره می‌نویسد:

«بین مقاصد نظام پساتوتالیتری و اهداف زندگی فاصله‌ای عمیق وجود دارد. زندگی به طور طبیعی به سوی تکثرگرایی، به سوی چندرنگی، به سوی خود-سازی‌ها و خود-سازمان‌دهی‌های غیر وابسته و در یک کلام، به سوی نیل به آزادی تمایل دارد. در تضاد با آن، نظام پساتوتالیتری خواستار اتحاد یکپارچه، یکسان‌سازی و نظم است. زندگی همیشه به دنبال ایجاد ساختارهای غیر احتمالی جدید است، برخلاف آن، نظام پساتوتالیتری او را مجبور می‌کند که به دنبال احتمالی‌ترین حالت باشد. مقاصد نظام دلالت بر این دارند که مهم‌ترین پایه نظام جهت‌گیری به سوی خود نظام است. نظام تلاش می‌کند برای این‌که همیشه، بدون هیچ قید و شرطی دقیقاً خود نظام باشد. این یعنی آنچه نظام هست؛ به این منظور، نظام تلاش می‌کند که حوزه فعالیت‌اش را به طور مداوم گسترش دهد. این نظام تا آن‌جا به انسان خدمت می‌کند که ضروری تشخیص دهد که آن [خدمت] برای این‌که انسان بتواند به او خدمت کند، لازم است. چیزی که خارج از این است؛ یعنی همه اموری که به وسیله آن‌ها انسان از جایگاه از قبل تعیین شده‌اش عبور

1. Vaclav Havel

می‌کند، آن‌ها را نظام به عنوان حمله [یا تهدیدی] علیه خودش تلقی می‌کند. باید به او حق داد، زیرا در عمل هرگونه جهش‌های این‌چنینی اصل نظام را نفی می‌کند. از این رو، می‌توان گفت: که هدف درونی نظام پساتوتالیتاریستی نگهداری ساده قدرت در دستان گروه حاکم نیست، چنان‌چه در اولین نگاه به نظر می‌رسد، بلکه غریزه حفظ خود به عنوان یک پدیده اجتماعی زیرمجموعه یک هدف والاتر؛ یعنی زیرمجموعه حرکت خود نظام است. برای این نظام انسان (فرقی نمی‌کند که چه جایگاهی در درون قدرت داشته باشد) موجودی به‌نفسه برای خودش نیست، بلکه موجودی است که این حرکت را ایجاد می‌کند و به آن خدمت کند. لذا، تلاش او [انسان] برای کسب قدرت در طولانی‌مدت در صورتی مجاز است که مسیرش با حرکت خودی [یعنی حرکت نظام] تعریف شده باشد». (هاول، ۱۹۸۹: ۱۷)

هاول ایدئولوژی را عامل برقراری ارتباط هنجاری در درون قدرت و ایجاد انسجام درونی در ساختار تمامیت‌خواهی می‌داند. به نظر او، ایدئولوژی برای حفظ قدرت تلاش می‌کند و در صورتی که نخواهد به قدرت خدمت کند، قدرت شروع می‌کند به او خدمت کردن؛ یعنی ایدئولوژی قدرت را کنار می‌زند و خودش تبدیل به قدرتی جدید، یا به تعبیر هاول، دیکتاتور می‌شود (هاول، ۱۹۸۹: ۱۷). از این منظر، مشروعیت‌زدایی از ادعاهای ایدئولوژیکی به بی‌ثبات‌سازی مستقیم نظام تمامیت‌خواه می‌شود، نظامی که بر کل جامعه سیطره دارد. از این رو، هاول، پیش شرط تأسیس جامعه مدنی را قبل از هر چیز نفی «زندگی در دروغ» که با زندگی در زیر سلطه دولت تمامیت‌خواه کمونیستی حاصل می‌شود، می‌داند و از آن ارزش‌زدایی می‌کند (کلین، ۲۰۰۱: ۴۹). هاول در این باره می‌نویسد:

«ایدئولوژی فاصله بین اهداف نظام و مقاصد زندگی را پر می‌کند؛ آن‌چنین وانمود می‌کند که ادعاهای نظام برخاسته از نیازهای زندگی است. [...] نظام پساتوتالیتاریستی با ادعاهایش انسان‌ها را تقریباً قدم‌به‌قدم تعقیب می‌کند. نظام قطعاً او را از منظرهای ایدئولوژیکی تعقیب می‌کند. در نتیجه، زندگی در این نظام با کنشی توأم با تظاهر و دروغ صورت می‌گیرد: قدرت دیوان‌سالاری قدرت مردم نامیده می‌شود؛ به نام طبقه کارگر، طبقه کارگر برده می‌شود. ادعا می‌شود بی‌اعتنایی کامل به انسان آزادی کامل او است؛ محصور کردن اطلاعات دسترسی به اطلاعات است؛ محدودیت آزادی بیان بالاترین نوع آزادی؛ دستکاری انتخابات، والاترین نوع دموکراسی؛ ممنوع کردن افکار مستقل جهان‌بینی علمی است و اشغالگری کمک‌های برادرانه خواننده می‌شود. قدرت باید تقلب کند، زیرا که آن اسیر دروغ‌های خویش است. آن گذشته، حال و آینده را دستکاری می‌کند؛ داده‌های آماری را دستکاری می‌کند، به دروغ ادعا می‌کند که دارای دستگاه پلیسی

قوی و قدرتمندی نیست. به دروغ ادعا می‌کند که به حقوق بشر احترام می‌گذارد، به دروغ ادعا می‌کند که هیچ کسی را تحت تعقیب قرار نمی‌دهد، به دروغ ادعا می‌کند که هیچ ترسی ندارد، به دروغ ادعا می‌کند که هیچ ادعای دروغینی نمی‌کند. انسان نباید همه این افسانه‌بافی‌ها را باور کند، اما باید طوری وانمود کند که انگار او آن‌ها را باور کرده است، آن‌ها را دست‌کم با سکوت تحمل می‌کند، یا دست‌کم با آن‌ها خوب کنار می‌آید، همچنان که با افسانه‌بافی‌ها کنار می‌آید. بنابراین، او بایستی در دروغ زندگی کند ولی آن را قبول نکند. کافی است که او [انسان] زندگی را با آن [دروغ] و در آن [دروغ] بپذیرد. در این صورت، از این طریق او نظام را تأیید کرده، برآورده کرده و انجام داده است - او خود عین نظام شده است» (هاول، ۱۹۸۹: ۱۸).

برای واسلاو هاول، بحران هویت فردی سرآغازی برای نفی «زندگی در دروغ» است. به نظر او، فرد می‌تواند هنجارهای هم‌رنگی را که نظام خودکامه استبدادی از او مطالبه می‌کند، رد کند و قواعد بازی حاکم را زیر پا بگذارد. او از این طریق می‌تواند منزلت و شأن انسانی از دست‌رفته خود را دوباره احیا کند و آزادی‌اش را به دست آورد. با مقاومت در برابر «زندگی در دروغ»، فرد تلاش می‌کند تا در عالم واقعیت زندگی کند؛ چیزی که مانند راهبرد ضد سیاست جورج کُنراد رفتاری اخلاقی و غیر سیاسی است. از این‌رو، هاول برای مبارزه با حاکمیت مطلقه یک انقلاب هستی‌شناختی درون-فردی را ترسیم می‌کند که به کمک آن فرد باید در درجه اول، حقیقت، هویت و اصالت واقعی خویش را بازسازی کند (تا، ۱۹۹۶: ۲۱۱). به این ترتیب، «زندگی در دروغ» به وسیله «زندگی در واقعیت» زیر سؤال می‌رود. هاول نتیجه و فایده عملی این کار را در درجه بعدی، شکل‌گیری یک «دولت‌شهر موازی» یا «جامعه دوم» در زمان حاکمیت دولت خودکامه می‌داند. در این حالت «زندگی در عالم واقعیت» نقطه عطف هر فعالیت اجتماعی مستقلی محسوب می‌شود که در فضای عمومی انجام می‌گیرد. به نظر هاول، مقاومت در برابر زندگی دروغین پیش‌شرط اصلی برای ساخت یک فضای اجتماعی-سیاسی غیر وابسته به دولت است. از این‌رو، به نظر هاول، تکیه بر تصمیم اخلاقی فرد به هیچ وجه به ضمیر «من» بر نمی‌گردد و عملی فردی نیست، بلکه اولین گام تعیین‌کننده در مسیر بازسازی زندگی اجتماعی مستقل از دولت است. هاول به این نوع جامعه «اجتماع ارتباطی» نیز می‌گوید؛ اجتماعی که در آن دگراندیشان و مخالفان می‌توانند با یکدیگر بحث و گفت‌وگو کنند و خودشان را برای تشکیل یک قدرت سیاسی اصیل که در برابر قدرت تمامیت‌خواه قرار می‌گیرد، آماده کنند.^۱ (تا، ۱۹۹۶: ۲۱۳)

۱. این اصطلاح را واسلاو هاول از واسلاو بندا (Veclav Benda) به عاریت گرفت و منظور از آن جامعه‌ای است که در آن اهم فعالیت‌های غیر دولتی از موسیقی پاپ گرفته تا فعالیت‌های اقتصادی انجام می‌شود.

«به نظر می‌رسد که "زندگی در واقعیت" در نظام پساتوتالیتاریستی سرزمینی واقعی و نقطه شروعی واقعی برای آن چیزی باشد که می‌توان آن را به معنای وسیع کلمه "اپوزیسیون" نامید [...]». شعاع عمل این قدرت ویژه به کمک تعداد طرفداران، رأی‌دهندگان و سربازان تعیین نمی‌شود. آن [اپوزیسیون] خودش را در ستون پنجم خود آگاهی اجتماعی، در نیت پنهان زندگی، در تمایل سرکوب‌شده انسان به [کسب] شأن انسانی و [دست‌یابی] به حقوق اولیه و ارضای منافع سیاسی-اجتماعی واقعی جای می‌دهد. بنابراین، سخن از قدرتی است که نه با نیروی محدود یک گروه اجتماعی یا سیاسی، بلکه به خصوص با نیرویی که در کل جامعه (شامل همه ساختارهای قدرتش) پنهان شده است، پشتیبانی می‌شود». (هاول، ۱۹۸۹: ۳۰)

واسلاو کلاوس^۱: نماینده رویکرد عمل‌گرا

جامعه مدنی از نظر کلاوس، در درجه اول، فضایی برای کنش انسانی است که در آن همه شهروندان آزادانه با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند و پیرامون مسائل مورد علاقه به بحث و تبادل نظر می‌پردازند. در درجه بعدی، جامعه مدنی توان نظام سیاسی را با کمک‌کردن به آن تکمیل می‌کند و هیچ‌گاه در صدد جایگزینی دولت نیست. رویکرد عمل‌گرا با مشارکت مستقیم شهروندان در فرآیند سیاسی موافق نیست، زیرا آن را وظیفه نمایندگان می‌داند که از سوی مردم در یک انتخابات آزاد و سالم برگزیده شده‌اند. بر این اساس، اهمیت جامعه مدنی در این است که از پایین بر چگونگی تصمیم‌گیری‌های سیاسی و وضع قوانین در مجلس تأثیر بگذارد و بر نحوه اجرای آن‌ها نظارت و کنترل کند، نه این‌که خود تصمیم‌ساز باشد و قانون وضع کند. این رهیافت وجود دولتی دموکراتیک در کنار مجلسی متکثر را برای استمرار و نهادینه شدن جامعه مدنی ضروری می‌داند.

بحث و نتیجه‌گیری

رویکردهای جامعه مدنی در اروپای شرقی در پی ترسیم جامعه‌ای موازی در برابر جامعه‌ای همگن در حاکمیت نظام مطلقه بودند. برعکس جامعه همگن که یک جامعه متمرکز، یکپارچه، یکسان‌ساز، منظم و وابسته به دولت مطلقه بود، جامعه مدنی باید غیر متمرکز، چندمرکزی، تکثرگرا و فارغ از نظارت دولت باشد.

اما ساخت جامعه مدنی در اروپای شرقی، با جامعه مدنی در اروپای غربی از ابعادی چند متمایز

1. Vaclav Klaus

بود. در اروپای غربی جامعه مدنی بر سه محور اصلی «اقتصاد آزاد»، «دولت دموکراتیک» (با وظایف محدود) و «نهادهای غیر دولتی» شکل گرفت، اما در جوامع کمونیستی راهبردهای جامعه مدنی در شرایطی مطرح گردیدند که هیچ‌یک از اصول مورد نظر حضور نداشتند. برعکس، در این‌جا جامعه مدنی خود را در مقابل دولت مطلقه (با وظایف گسترده)، اقتصاد متمرکز سوسیالیستی و نهادهای دولتی (از جمله یک حزب واحد فراگیر دولتی) می‌دید. لذا، برای دستیابی به یک دموکراسی پایدار در این جوامع باید از سه عنصر جامعه، اقتصاد و سیاست، تمامیت‌زدایی می‌شد. در این راستا، راهبردهای مختلفی مطرح شدند که ضمن داشتن برخی از اختلافات روشی، در هدف و روش دارای مشترکاتی بودند:

الف) اشتراکات روشی

- در تضاد با روش انقلابی که براساس آن برای تغییر نظم موجود باید ابتدا دولت خودکامه را سرنگون کرد و پس از تشکیل دولت دموکراتیک جدید، از نهادهای سیاسی آن در جهت پیاده‌کردن اهداف اجتماعی-آرمانی انقلاب استفاده کرد، در اکثر راهبردهای مطرح شده جدید مسیر مبارزه برعکس تعریف شد؛ به این ترتیب که ابتدا باید جامعه مدنی از پایین ساخته شود و سپس، به فکر تغییر قدرت سیاسی از بالا افتاد.
- همه راهبردهای جامعه مدنی مبارزه‌ای بدون خشونت و بلندمدت با قدرت را دنبال می‌کردند که مستلزم «استمرار»، «بردباری»، «واقع‌گرایی»، «عقلانیت مبتنی بر تفاهم»، «شناخت و درک شرایط موجود»، «تدریجی بودن»، «طولانی بودن» و «مدنی بودن» بودند.
- این راهبردها بر تفکیک وظایف حوزه اجتماعی از حوزه سیاسی قرار داشتند. بر این اساس، دولت مجاز نیست در امور اجتماعی مردم دخالت کند و جامعه مدنی نیز نباید درصدد کسب قدرت سیاسی باشد.
- براساس راهبردهای غیر سیاسی به جامعه مدنی، برای دستیابی به ساختارهای متکثر اجتماعی باید از جامعه، اقتصاد و دولت، تمامیت‌زدایی شود. تمامیت‌زدایی از جامعه با تشکیل نهادهای غیر دولتی و رشد فرهنگ مدنی، از دولت با ایدئولوژی‌زدایی از آن، و از اقتصاد با خصوصی کردن فعالیت‌های تولیدی مقدور می‌گردید. از نظر اولویت‌شناسی، تمامیت‌زدایی از جامعه زمینه‌ساز تمامیت‌زدایی از دولت و اقتصاد است.

ب) اشتراکات غایی

- همه راهبردهای جامعه مدنی در نفی نظام خودکامه کمونیستی با یکدیگر توافق داشتند، اما

هیچ‌یک از آن‌ها تغییر انقلابی نظام سوسیالیستی را مناسب نمی‌دانستند. به عبارت دیگر، آن‌ها اصلاحات ساختاری مرحله به مرحله را برای تضعیف تدریجی و سرنگونی دولت اقتدارگرای سوسیالیسم ارائه می‌کردند.

- هدف از ساخت جامعه مدنی در شرایط سلطه کمونیسم، «انسانی و اخلاقی کردن قدرت»، «قانونمند کردن آن»، «گسترش آزادی‌های شهروندی»، «ایجاد فضای آزاد برای بحث‌های عمومی»، «تشکیل انجمن‌های مدنی»، و در نهایت، ساخت یک «فضای اجتماعی آزاد» برای فعالیت مخالفان علیه حکومت کمونیستی بود.
- پس از سرنگونی نظام تمامیت‌خواه، جامعه مدنی باید با فاصله‌گیری از قدرت و نقد برنامه‌ها و اقدامات آن از خودکامه شدن دوباره قدرت غیر کمونیستی جدید جلوگیری کند و راه نیل به دموکراسی را فراهم سازد. از این‌رو، جامعه مدنی در هر شرایطی باید به عنوان «فضایی مستقل از دولت» باقی بماند.
- در حالی که رویکردهای غیر سیاسی به جامعه مدنی نیل به دموکراسی را بدون ساختارهای اقتصادی و سیاسی و با پیگیری اقدامات اخلاقی-ارزشی، مانند زندگی در واقعیت، شورش اخلاقی درون فردی تک‌تک شهروندان، نفی ارزش‌های سلطه، ایدئولوژی‌زدایی از دولت مطلقه و... ممکن می‌دانستند، رویکردهای دیگری از جمله رویکرد توسعه‌ای و رویکرد عمل‌گرا به جامعه مدنی وجود داشتند که اولی برای جامعه مدنی ماهیت اقتصادی قائل بود و تحقق آن را بدون نوسازی کل جامعه ممکن نمی‌دانست و دیگری، تحقق جامعه مدنی از پایین را، یعنی بدون شکل‌گیری نظام حزبی و پارلمانی غیر ممکن می‌دانست.
- اگرچه نگرش‌های غالب اولیه در راهبردهای جامعه مدنی غیر سیاسی، غیر اقتصادی و اخلاقی بود، اما در عمل، پس از سقوط نظام‌های کمونیستی تمامیت‌خواه در اروپای شرقی، از جمله در لهستان، جامعه مدنی سیاسی شد؛ یعنی جامعه مدنی دولت را به دست گرفت. در نتیجه، حرکتی از جامعه مدنی آرمانی قبل از فروپاشی کمونیسم که بر پایه احترام به کرامت انسانی، همبستگی اجتماعی، خودگردانی و خود-سامان‌دهی جامعه و روابط عادلانه کار قرار داشت، به سوی مفهوم واقع‌گراتری از جامعه مدنی پس از انقلاب که بر مفاهیم آزادی‌های فردی، حاکمیت قانون، شهروندی سیاسی و اقتصادی آزاد قرار داشت، شروع شد و ادامه پیدا کرد.

منابع

- تیلور، چارلز، (۱۳۸۱)، «تمسک به جامعه مدنی» در: کوئنتین اسکینر و دیگران، *فلسفه سیاسی معاصر (دفتر یکم) دولت و جامعه*، ترجمه موسی اکرمی، تهران: مرکز چاپ و انتشار صحیفه وزارت خارجه.
- مدیسون، جی. پی.، (۱۳۷۸)، *اقتصاد سیاسی جامعه مدنی*، ترجمه قدرت احمدیان، تهران: نشر سفیر.
- وسولوفسکی، ولو جیمیش، (۱۳۸۲)، «ماهیت پیوندهای اجتماعی و آینده جامعه پس از دوره کمونیستی: لهستان بعد از جنبش همبستگی»، در: *جامعه مدنی: نظریه، تاریخ و مقایسه*، ترجمه افشین خاکباز، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- Fein, Elke/ Matzke, Sven, (1977), *Zivilgesellschaft: Konzept und Bedeutung für die Transformationen in Osteuropa*, Osteuropa-Institut der Freien Universität Berlin, Berlin: Arbeitspapiere des Bereichs Politik und Gesellschaft.
- Havel, Vaclav, (1989), *Versuch, in der Wahrheit zu leben*, Laub Gabriel (Übers.), Hamburg: Rowohlt Reinbek Verlag.
- Klein, ansgar , (2001), *Der Diskurs der zivilgesellschaft Politische Kontexte und Demokratietheoretische Bezüge der neueren Begriffsverwendung*, Opladen: Leske + Budrich Verlag.
- Kolakowski, Leszek, (1974), *Ist der Bürokratische Sozialismus Reformierbar? Thesen über Hoffnung und Hoffnungslosigkeit*, in: *Marxismus - Utopie und Anti-Utopie*, Stuttgart.
- Kolakowski, L./ Hampsphire, S. u.a. (1974), *the socialist Idea: a Reappraisal*, London: Weidenfeld.
- Konrad, G., (1984), *antipolitics*, Quartet books.
- Mansfeldova, Zdenka/Szabo, Mate, (2000), *zivilgesellschaft im Transformationsprozess Ost-Mitteleuropas: Ungarn, Polen und die Tschechoslowakei*, in: *Systemwechsel 5 Zivilgesellschaft und Transformation*, Merkel, wolfgang (Hg.), Opladen, Leske + budrich Verlag.
- Mánicke-Gyöngyösi, Krisztina, (1991), *Bürgerbewegungen, Parteien und "zivile" Gesellschaft in Ungarn in: Demokratischer Umbruch in Osteuropa*, Dubiel helmut/rödel Ulrich (Hg.), Frankfurt/Main: Suhrkamp Verlag.
- Thaa, Winfried, (1996), *Die Wiedergeburt des Politischen und Legitimationskonflikt in den Revolutionen von 1989*, Opladen: Leske + Budrich Verlag.
- Young Lee, Kyu, (1994), *zivilgesellschaft als ansatzpunkt für den Umbruch der sozialistischen Systeme in Osteuropa das Beispiel Polen*, Frankfurt am Main: Berlin/Bern/New York.